

فصل نهم.

علم دستوری

در فصل گذشته به این پرداختیم که چطور پول دستوری با مختل کردن بازار غذا بر بدن انسان‌ها اثرگذار بوده است. در این فصل اثر پول دستوری را بر ذهن انسان‌ها بررسی می‌کنیم یعنی آنچه پول دستوری بر سر بازارهای آموزش (تحصیلات) و علم می‌آورد. دولت‌ها با پول دستوری می‌توانند همه جا در این بازارها حاضر باشند و نقشی پررنگ در تمام سطوح بازی کنند؛ دولت‌ها از تحصیلات ابتدایی گرفته تا پیشروترین پژوهش‌های علمی همه جا ردی از خود باقی می‌گذارند. دولت‌ها کارکرد عادی اقتصاد بازار در حوزه آموزش و علم را به حالت تعلیق درمی‌آورند و حکم می‌دهند که چه کسی معلم و استاد است و چه چیزی را باید علم تلقی کرد. وقتی دولت پا به عرصه آموزش و علم می‌گذارد دیگر پرداختن به نیازها و علایق دانشجویان و دانش‌آموزان و کمک به آن‌ها برای موفقیت در زندگی اهمیت خود را از دست می‌دهد. در مدارس و دانشگاه‌های دولتی بهره‌مند از یارانه‌های دولتی فقط یک چیز مهم است: برآوردن اهداف سیاسی صاحب پول دستوری! پول دستوری پژوهش‌های علمی را هم متأثر می‌کند و دیگر مجال برای تحقیق و پژوهش آزاد و مستقل باقی نمی‌گذارد؛ حقیقت علمی معنای خود را از دست می‌دهد و دیگر گشوده به موشکافی و مذاقه نیست. جایگاه «علم» در دنیای دستوری تنزل پیدا کرده است؛ امروز «علم» چیزی جز پیروی کورکورانه از مُشتی وردا نیست که اگر کسی می‌خواهد دانشمند تلقی شود باید بدون چون و چرا و دربست آن‌ها را بپذیرد.

مدارس دستوری

کمتر می‌توان موردی را سراغ گرفت که بیش از آموزش و تحصیل کودکان ضروری جلوه کند و خرج پول دستوری برای آن موجه به نظر برسد. انسان‌ها تا حدود یک دهه و نیم از آغاز زندگی از پس تأمین نیازهای ضروری خود بر نمی‌آیند و باید به بزرگ‌ترها تکیه کنند و زیر چتر تأمین، حمایت، ارشاد و آموزش آن‌ها قرار گیرند. این سال‌های اولیه عمر در شکل‌گیری عادت‌ها و خلق‌وخوی انسان‌ها نقش پررنگی دارند و آینده افراد را می‌سازند. آموزش خوب و مناسب می‌تواند بسیاری امکان‌ها را پیش روی فرد بگشاید ولی «مکتب‌گریزی» و نداشتن مرشد و معلم حاصلی جز تباه شدن زندگی وی نخواهند داشت. اگر کل آینده یک فرد را به توانایی پدر و مادرش برای تأمین آموزش و تحصیلات مناسب در سال‌های آغازین عمر گره بزنیم قمار خطرناکی کرده‌ایم؛ چه بسا در آینده با لشکری از شهروندان منحرف، بی‌سواد، بی‌مهارت، غیرمولد و حتی خطرناک محاصره شویم و اوضاع جامعه را بدتر کنیم. اگر دولت می‌تواند با شعبده و به میل خود از هیچ پول تولید کند پس خیلی ایرادی ندارد مقداری از آن پول را هم صرف آموزش و تحصیل بچه‌ها کند!

مثل خیلی از ایده‌های دیگری که پولشان به صورت دستوری تأمین می‌شود مدارس رایگان عمومی هم در بادی امر خیلی بد به نظر نمی‌رسند ولی چنین نیست. این مدارس پیامدهای ناخواسته و آثار نادیدنی زیادی دارند که از قضا همان افرادی که بناست به آن‌ها سود برسانند را متأثر می‌کنند. وقتی تأمین مالی آموزش و تحصیلات کودکان متمرکز شود و هزینه‌ها به جای جیب پدر و مادر از طریق چاپ پول دولتی پرداخت شوند یک چیز را می‌توان انتظار داشت: اهالی آموزش هم بیشتر انگیزه خواهند داشت تا هوای تأمین‌کنندگان مالی خود را داشته باشند تا پدر و مادر و کودکانی که بناست از خدمات‌شان منتفع شوند. وقتی کار تأمین هزینه‌های آموزش و تحصیلات به سیاست‌گذاری گره می‌خورد، کل ماجرا هم ناگزیر سیاسی می‌شود؛ اهالی آموزش تشویق می‌شوند که همان خط دلخواه حامیان‌شان را پی بگیرند و منافع بچه‌ها در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد. وقتی این تأمین مالی شکل قانونی به خود بگیرد و بر عهده مقامی باشد که در عمل در خرج کردن با هیچ محدودیتی روبه‌رو نیست، دیگر خیلی لازم نیست اهالی آموزش نگران کیفیت ارائه آموزش به دانش‌آموزان باشند. در بازار آزاد حساب‌پس‌دهی و مسئولیت خودبده‌خود برقرار است و اگر کسب‌وکاری نتواند نیازهای مشتریان خود را برآورده کند آن‌ها دیگر سراغش نمی‌روند و ورشکست می‌شود. در بسیاری نقاط جهان الزام قانونی وجود دارد که دانش‌آموزان باید به مدرسه بروند و البته هر مدرسه‌ای هم نمی‌توانند بروند و با توجه به محل زندگی‌شان مجبورند در یک مدرسه مشخص در نزدیکی خانه خود ثبت‌نام کنند. به این ترتیب دست پدرها و مادرها برای پاسخگو کردن مدارس بسته است زیرا امکان ترک مدرسه بد و رفتن به مدرسه بهتر وجود ندارد. مدارس دولتی هرچقدر بد عمل کنند و دانش‌آموزانشان عملکرد نامناسبی داشته باشند باز ورشکست نخواهند شد و البته معلمان هم به برکت اتحادیه‌های پرقدرد معلمان هرگز با خطر اخراج روبه‌رو نیستند.

آموزش و تحصیل کودکان از جمله مواردی است که می‌توان به سادگی رضایت مردم را برای پول‌پاشی بیشتر دولت جلب کرد و خیلی‌ها معتقدند هیچ ایرادی ندارد دولت برای این مورد خاص زیاد خرج کند. مدارس دولتی در عمل محدودیت چندانی برای تأمین هزینه‌های خود ندارند و البته پاسخگویی و حساب‌پس‌دهی هم برای معلمان و گردانندگان آن‌ها خیلی موضوعیتی ندارد. پول‌پاشی نامحدود برای آموزش و تحصیلات دولتی البته بیشتر نعمت است تا نعمت. مدارس دولتی انگار در یک جهان موازی کار می‌کنند؛ جهانی که در آن محدودیت معنایی ندارد، پاسخگویی و حساب‌پس‌دهی پا نمی‌گیرد و «تولیدکنندگان» یا همان اهالی آموزش حتی با بی‌کفایتی آشکار می‌توانند قِسر در بروند و در میدان باقی بمانند.

گری دی‌آنجلیس^۱، متفکر و پژوهشگر حوزه سیاست‌گذاری آموزش، به خوبی توانسته است که آثار فاجعه‌بار آموزش دستوری بر روی کودکان دانش‌آموز را نشان دهد. جالب اینجاست که دی‌آنجلیس نشان داد که متوسط شهریه مدارس خصوصی در واشینگتن دی‌سی ۲۳۹۵۹ دلار است در حالیکه مدارس دولتی در آن منطقه به طور متوسط ۳۱۲۸۰ دلار برای هر دانش‌آموز خرج می‌کنند. مدارس خصوصی با وجود آنکه ۸۱/۳ درصد

همتایان خود در بخش دولتی هزینه می‌کردند ولی دانش‌آموزان آن‌ها برتری چشمگیری نسبت به دانش‌آموزان مدارس دولتی داشتند. ناگفته پیداست که مسئله بیش از آنکه پول و تأمین مالی باشد شیوه استفاده از پول است. پولی که پدر و مادر خرج می‌کنند باعث بهبود پاسخگویی مدارس خصوصی می‌شود زیرا بسیار مولدتر از پول دستوری خرج می‌شود. پول دستوری از چاپگر دولت بیرون می‌آید و هزینه فرصت برای آن موضوعیتی ندارد. اگر پدر و مادر به این نتیجه برسند که کودک آن‌ها آموزش خوبی دریافت نکرده است، مدرسه خصوصی برخلاف مدرسه دولتی ورشکست خواهد شد و باید تعطیل کند. سازوکار مشابهی برای پاسخگو کردن مدارس دولتی در اختیار نداریم.

در دنیای پول دستوری این واقعیت را زیاد تجربه می‌کنیم: اختلال در مشوق‌های اساسی برای یک جامعه بسیار مخرب‌تر از تورم حاصل از ولخرجی‌های دولت است. اغلب می‌بینیم که فاجعه‌بارترین پیامد پول دستوری تورم نیست بلکه تحریف و گاه حتی تخریب مشوق‌ها در حوزه‌های مختلف زندگی بشر است. در نهادهای دولتی می‌بینیم که پول دستوری باعث می‌شود که افراد چنان عمل کنند که انگار قوانین آهنگین اقتصادی حاکم بر طبیعت کاری با اداره یا سازمان آن‌ها ندارد! بماند که پیامدهای زیستن و ماندن در این توهم دستوری هم اغلب بسیار وخیم و جدی است.

دی‌انجلیس هوادار اصلاحات اساسی در آموزش و تحصیلات دولتی است؛ او معتقد است به جای آنکه دولت پولش را برای مدارس دولتی هدر دهد که در برابر رقابت بازاری «حمایت» شده‌اند باید این پول را به پدران و مادران بدهد؛ آن‌ها باید آزاد باشند و بتوانند انتخاب کنند که فرزندشان کدام مدرسه برود. جای شگفتی نیست که ایده‌های وی با مخالفت شدید بسیاری از ذینفعان سیستم آموزشی روبه‌رو شده است؛ کسانی که شغل و امتیازهایشان در گرو این است که پول دستوری دولت را مستقیم در جیب مبارک بگذارند؛ بدون آنکه نیاز باشد به دانش‌آموزان و پدران و مادران آن‌ها پاسخگو باشند.

یکی از بهترین مثال‌ها برای نشان دادن اختلال اقتصادی ناشی از تأمین دولتی هزینه‌های آموزش و تحصیلات را باید در مصر سراغ گرفت: در مصر کار سیستم آموزش خصوصی بعدازظهرها شروع می‌شود؛ معلمان حقوق مناسبی می‌گیرند و دانش‌آموزان هم شهریه مناسبی پرداخت می‌کنند و البته حاصل هم یادگیری موفق است. دوستی می‌گفت در مواردی دیده شده است که انتروپرونها (کارآفرینان خصوصی) مدارس دولتی را برای برگزاری کلاس‌ها اجاره می‌کنند و قضیه به درجاتی رنگ سورئال به خود می‌گیرد: همان دانش‌آموزان و معلمان در همان کلاس دو بار در همان روز (یک بار برای آموزش خصوصی و بار دیگر برای آموزش دولتی) یکدیگر را می‌بینند. صبح‌ها دولت پول ناچیزی به معلمان می‌دهد و البته خبری از آموزش هم نیست اما عصرها که سیستم خصوصی برقرار است آموزش واقعی اتفاق می‌افتد.

دانشگاه‌های دستوری

اختلال ناشی از پول دستوری در سیستم دانشگاهی مشابه همان مواردی است که در مورد مدارس گفتیم و البته این را هم باید اضافه کرد که پول دستوری همه رشته‌های دانشگاهی،

به ویژه علوم سخت^۱، را با پیامدهای اقتصادی فاجعه‌بارش تباه می‌سازد. رایج‌ترین شایعه و بدفهمی در مورد دانشگاه‌های امروزی این است که آن‌ها را خصوصی به حساب می‌آورند در حالیکه کم‌وبیش همه آن‌ها برای تأمین هزینه‌های خود چشم به دستان دولتی‌ها دارند. بخش عمده‌ای از درآمد دانشگاه‌ها از جیب دولت و از طریق تأمین مالی پژوهش‌ها^۲ حاصل می‌شود. نکته شاید مهم‌تر آنکه دولت با اعطای وام کم‌بهره یارانه‌ای راه حضور دانشجویان در دانشگاه‌ها را هموار می‌کند؛ این هم باعث ترغیب جوانان به حضور در دانشگاه می‌شود که انحراف منابع (سوء تخصیص) را در پی خواهد داشت. بالا رفتن شهریه‌ها همراه با افزایش یارانه‌های تحصیل در دانشگاه چیز غریبی نیست و نباید از آن تعجب کرد.

امروز بعد از گذشت یک قرن می‌توان ادعا کرد که پول دستوری دانشگاه‌های مدرن را ویران کرده است و دیگر نمی‌توان دانشگاه را مرکز یادگیری و پژوهش تلقی کرد. با پول دستوری دانشگاه که زمانی موسسه و نهادی آبرومند و معتبر بود به یک «نوانخانه» برای توزیع اعانه‌های دولتی میان بچه‌درس‌خوان‌های بی‌مصرف بدل شد؛ بنگاه مدرک‌فروشی بسیار گرانی که نوعی باشگاه تفریحی، اردوگاه عقیدتی - سیاسی و شرکت تبلیغاتی نیز به شمار می‌آید. دانشگاه در کنار تمام این‌ها یک تله بدهی هم هست که گریزی از آن نیست و فرد تا مدت‌ها درگیر آن می‌ماند. از قدیم گفته‌اند آنکه پول نی‌زن را می‌دهد تعیین می‌کند او چه بنوازد؛ از آنجا که عمده درآمد دانشگاه‌ها از محلی جز دانشجویان حاصل می‌شود پس جدی هم گرفته نمی‌شوند؛ دانشجویان را بیش از آنکه «مصرف‌کننده» خدمات آموزشی به حساب بیاورند به چشم «محصولاتی» می‌بینند که باید به حامیان دولتی و خصوصی دانشگاه‌ها عرضه شوند؛ هرچه باشد پول دانشگاه را آن‌ها می‌دهند!

دانشگاه‌ها در بازار آزاد مجبورند بر سر شهریه با هم رقابت کنند و از این رو پیوند خود با دنیای واقعی را از دست نمی‌دهند؛ آن‌ها مجبورند نسبت به نیازهای دانشجویان حساس باشند و مهارت‌های مفید به آن‌ها بیاموزند تا به یک عضو مولد جامعه بدل شوند. فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌هایی که بتوانند چنین خدمات آموزشی مناسبی را ارائه دهند در مسیر شغلی آینده خود موفق خواهند شد و درآمد بالایی خواهند داشت. همین امر باعث جذب دانشجویان جوان بعدی خواهد شد و البته فارغ‌التحصیلان هم با کمک‌های خود دانشگاه را حمایت خواهند کرد تا در مسیر پیشرفت و موفقیت پیش بروند. با بازار آزاد می‌توان اطمینان داشت که دانشگاه‌ها به مأموریت خود یعنی آموزش و پیشبرد دانش پایبند می‌مانند؛ اگر هم از این صراط مستقیم منحرف شوند نیروهای بازار آن‌ها را نابود خواهد کرد. به بیان دیگر، دانشگاه‌هایی که نمی‌توانند آموزش باکیفیتی ارائه کنند جذابیتی برای دانشجویان بالقوه ندارند و فارغ‌التحصیلان آن‌ها نیز بعید است پولی یا حتی میلی برای کمک و حمایت از آن‌ها در بساط داشته باشند.

پژوهش‌های دانشگاهی در بازار آزاد هم پیوند خود با دنیای واقعی را از دست نمی‌دهند زیرا دانشگاه‌ها تنها می‌توانند خرج پروژه‌هایی را بدهند که منافع مادی مهمی برای جهانیان داشته باشند. حتی در مورد پژوهش‌های انتزاعی و نظری سطح بالا هم پژوهشگران باید

۱. hard sciences
۲. research funding

بتوانند ارتباط آن‌ها را با دنیای واقعی اثبات کنند تا دانشگاه‌ها و حامیان‌شان هزینه انجام پژوهش‌ها را تقبل کنند. پول دستوری اما این بازی را به هم می‌زند. وقتی دانشگاه‌ها بیشتر و بیشتر به ناز بوروکرات‌ها نیازمند می‌شوند قضیه متفاوت می‌شود؛ بوروکرات‌ها دستشان باز است و محدودیتی برای اعطای اعتبار ندارند. اینجا دیگر هوا و هوس جای انضباط بازاری را می‌گیرد؛ هوا و هوس سیاستمداران، بوروکرات‌ها و همچنین انبوه مدیران و روسای دانشکده‌ها که مثل قارچ در دانشگاه‌ها تکثیر شده‌اند. موفقیت دانشگاه هم دیگر با آوردن تقاضای دانشجویان تعریف نمی‌شود بلکه بیشتر به معنای به دست آوردن دل بوروکرات‌هایی است که پول دانشگاه را می‌دهند.

پیامد تغییر و تحول در ساختار مشوق‌ها در صنعت آموزش عالی چیزی جز تحریف فلسفه وجودی دانشگاه نبود. دیگر سرآمدی آموزشی^۱، پژوهش آزاد و مستقل و کسب دانش موردنیاز برای آزاد زیستن اهمیتی برای دانشگاه‌های مدرن ندارند. در دانشگاه‌های امروز از این آرمان‌های افتخارآمیز خبری نیست و جای آن را فضل‌فروشی‌های بی‌حاصل، پول‌حرام‌کردن‌های غیرمولد و البته تلقین^۲ و تبلیغ سیاسی گرفته است. تنها چیزی که دانشجویان امروز در دانشگاه‌ها خوب یاد می‌گیرند ایدئولوژی سرسپردگی به دولت است و دانشگاه‌ها نیز فعلاً نه همین ایدئولوژی را به کل جامعه صادر می‌کنند و اشاعه می‌دهند.

وقتی دانشجویان برای تحصیلات دانشگاهی از مزیت اعتبار ارزان برخوردار می‌شوند هزینه فرصت چهار سال تحصیل در دانشگاه هم کاهش چشمگیری پیدا می‌کند که البته فهم دلیل آن دشوار نیست: با پول دستوری، سیلی نقد بهتر از حلوای نسیم است و هزینه فرصت فرد برای به تعویق انداختن این چهار سال به آینده زیاد نخواهد بود. یارانه‌های فراوان و حاکم شدن تفکر اقتصادی که به «آینده‌فروشی» دامن می‌زند پیامد مشخصی هم دارد: دانشگاه‌ها نیازی نیست خیلی نگران ارائه آموزش‌های باکیفیت باشند. در چنین سیستمی دانشجویان رفتن به دانشگاه را یک تصمیم اقتصادی تلقی نمی‌کنند بلکه تحصیلات عالی تنها یک ایستگاه در مسیر زندگی قلمداد می‌شود؛ مسیری که دولت هم آن را پسندیده و تأیید کرده است. با چنین تفکری دانشگاه‌ها از علامت‌های بازار دور نگاه داشته می‌شوند؛ علامت‌هایی که در بازار آزاد حساب‌پس‌دهی و پاسخگویی دانشگاه‌ها را به همراه دارند. در نتیجه تحصیلات دانشگاهی به جای آنکه نوعی سرمایه‌گذاری در یک کالای سرمایه‌ای به حساب بیاید به کالایی مصرفی بدل می‌شود.

دانشگاه هر روز بیشتر و بیشتر به باشگاه تفریحی^۳ شباهت پیدا می‌کند؛ دانشجویانی که خود را زیر بار قرض می‌برند تا مثل مایه‌دارها (اشراف) زندگی کنند؛ خیلی خود را درگیر کار نکنند ولی مشغول پارتی کردن و معاشرت با یکدیگر و «عشق و حال» باشند. هزینه فرصت بالای دانشگاه وقتی مشخص می‌شود که نگاهمان را به آینده معطوف می‌کنیم و البته جوانی که تازه از دبیرستان فارغ‌التحصیل شده است خیلی به این قبیل آینده‌نگری‌ها عادت ندارد. خیلی از آن‌ها بعدها می‌فهمند عمر گرانبهای را هدر داده‌اند که البته خیلی دیر است. دانشجویی که برای حضور در باشگاه‌های موسوم به دانشگاه زیر بار قرض رفته است راه

۱. educational excellence

۲. indoctrination

۳. country clubs

فرار ندارد؛ حتی در صورت ورشکستگی موسسه وام‌دهنده هم بدهی آنها پاک نمی‌شود. او باید باقی عمر خود را صرف پرداخت پول سرگرمی و خوش‌گذرانی دوران جوانی کند؛ زمانی که می‌توانست به جای تفریحات بی‌حاصل به آموزش و یادگیری واقعی اختصاص یابد. در ایالات متحده زیاد می‌بینیم که یک فارغ‌التحصیل دانشگاه تا بیش از ۱۰۰ هزار دلار بدهی داشته باشد که البته تا دهه‌های چهارم (از ۳۰ سالگی) و پنجم (از ۴۰ سالگی) زندگی‌اش نیز همچنان مشغول پس دادن آنست. فرد به جای آنکه دوره بزرگسالی خود را با پول درآوردن و انباشت سرمایه آغاز کند و تفریح و «عشق و حال» را به زمانی موکول کند که استقلال مالی پیدا کرده و از پس هزینه‌هایش برمی‌آید مسیری دیگر می‌رود: جوانی‌اش را با تفریح آغاز می‌کند و بقیه عمر را کار می‌کند تا پول آن «جوانی کردن» را پس بدهد!

فضای دانشگاهی دستوری

میزان نقش‌آفرینی دولت در دانشگاه‌ها بعد از رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ افزایش چشمگیری یافت. دانشگاه‌ها با مشکلات اقتصادی فراوانی درگیر بودند و دولت هم با پول دستوری در عمل محدودیتی برای خرج کردن نداشت؛ طبیعی بود که دولت سراغ دست‌اندازی به دانشگاه‌ها برود و بخواهد کنترل خروجی‌های مالی و فکری آن را به دست بگیرد. به طور خاص یادمان باشد دولت برای مدیریت اقتصادهای «دستوری»^۱ مدرن و هدایت مخارج به سوی اهداف خود نیازمند کمک دانشگاه‌ها بود.

شاید زیان‌بارترین پیامد این «دستوری‌زدگی» (آلوده شدن دانشگاه‌ها به پول دستوری) تباہ شدن روش و منش عملی بود. امروزه «علم» ترکیبی است از پروپاگاندای دولت‌ها، تبلیغات شرکت‌ها، افاضات بچه‌مدرس‌خوان‌های اعانه‌گیر دولت و انبوهی از مقالات «پژوهشی» مهمل و پرت. این وضعیت غم‌انگیز همچنان هم ادامه خواهد یافت زیرا با مداخله دولت دیگر آزمون بازاری در کاری نیست و راهی برای جدا کردن دوغ از دوشاب وجود ندارد!

وقتی عمده هزینه‌های پژوهش را بوروکرات‌های دولت تأمین می‌کنند اهالی دانشگاه هم دیگر لازم نیست نگران سودمندی یا کارآمدی (ارتباط با واقعیت‌های جهان) آثار خود باشند؛ در واقع انجام پژوهش‌های بی‌مایه و بی‌فایده برای پژوهشگر یا دانشگاه هیچ هزینه‌ای نخواهد داشت! وقتی دانشگاه‌ها به طور غیرمستقیم (یعنی از طریق وام‌های یارانه‌ای ارزان مشتریان‌شان) یارانه می‌گیرند و جیب‌هایشان پر می‌شود روشن است که آزمون بازار هم موضوعیتی نخواهد داشت. دانشگاه‌ها و تمام خوره‌های شاغل در آنها نیز در چنین معرکه‌ای متحول می‌شوند؛ فساد و بی‌مسئولیتی همه جا را پر می‌کند و دغدغه حقیقت هم دود می‌شود به هوا می‌رود! آشکارترین نمود این روند را می‌تواند در ظهور و رشد قارچ‌گونه رشته‌ها و دانشکده‌هایی دید که تخصصی جز یاهوفاقی‌های نامعقول و نامربوط ندارند و البته خود را در تبلیغات به عنوان اندیشه‌ورزی اصیل به خلق‌الله قالب می‌کنند.

۱. fiat economy

در دانشگاه‌های امروزی آنچه «علوم انسانی»^۱ خوانده می‌شود در واقع دریایی بی‌انتها از ناله‌ها و گله‌های خشمگینانه است که با نوعی «قربانی‌شناسی» پرشور نیز همراه می‌شود. این به اصطلاح «علوم» در کل تُرهایی بی‌مایه و مبتذل‌اند که فقط به درد سیاسی‌کاری یا بهتر بگوییم «طهارت سیاسی»^۲ کاری! می‌خورند. نتیجه هم انبوه فارغ‌التحصیلانی است که هیچ مهارتی برای عرضه در بازار ندارند ولی از استعدادی غریب در رنجیدن و آزرده شدن از زمین و زمان برخوردارند! این دانشکده‌ها بزرگ و بزرگتر می‌شوند و استادان آن‌ها همچنان حقوق‌شان را می‌گیرند. علت هم این است که زیر بار آزمون بازار نیستند و اطمینان دارند که بزرگترین «چاپ‌کننده» پول جهان خرج‌شان را می‌دهد! این تحفه‌ها هم می‌توانند با خیال راحت به نقد تمام بدی‌ها و شرارت‌های بی‌اهمیت، تخیلی و «تاریخی» جهان بپردازند و ناله سر دهند!

جای شگفتی نیست که این دانشکده‌ها را عقب‌افتاده‌های کم‌سواد مارکسیست (از فرقه‌های گوناگون) پر کرده باشند؛ این ایدئولوژی منحنی به خوبی راه را بر بسط قدرت دولت می‌گشاید و سلطه طبقه غیرمولد انگلی بر جان و مال مولدها را هنرمندانه توجیه و تقدیس می‌کند. در مقابل همه وراجی‌ها و چرندیاتی که مارکسیست جماعت درباره سرکوب و همچنین ضدیت با قدرت سرمایه بلغور می‌کنند بجاست یک نکته را به یاد داشته باشیم: کل جهان‌بینی مارکس بر این استوار بود که نیاز به دولتی هست که کار خلق پول و اعتبار را بر عهده گیرد و همچنین جلودارانی با روحیه انقلابی که برای جامعه همه تصمیم‌های اجتماعی و اقتصادی را بگیرند. به خوبی می‌توان دریافت که چرا انگل‌هایی که با پول دولتی امرار معاش می‌کنند با وجود آن همه ویرانی و مرگ که این ایدئولوژی شریپانه (مارکسیسم) به بار آورده است همچنان از آن حمایت می‌کنند. یادمان نرود که پول دولتی از رهگذر تورم حاصلی جز غارت و تاراج جهان نداشته است. مارکسیست‌ها با وجود همه آن ژست‌های حق‌به‌جانب، خود را قربانی جا زدن و عقده‌های بیمارگونه در واقع چیزی بیش از پیادمنظام پول‌چاپ‌کن‌ها به حساب نمی‌آیند؛ همان «ابلهان به‌دردبخور» که دولت‌ها خیلی از آن‌ها خوششان می‌آید!

می‌توان در مورد زوال و انحطاط آموزش علوم انسانی در دانشگاه‌های امروزی کتاب‌ها نوشت ولی اینجا تنها به ذکر یک نمونه اکتفا می‌کنیم. یک فیزیکدان به نام آلن سوکال^۳ مدت‌ها در این فکر بود که انگار خیلی از حرف‌ها در رشته‌های دانشگاهی موسوم به «علوم انسانی» یابوه و چرند است و نباید آن‌ها را جدی گرفت. سوکال برای آزمون نظریه خودش یک مقاله پر از عبارات و اصطلاحات دهان‌پرکن ولی بی‌معنا را برای انتشار به یکی از مجلات اسمورس‌مدار حوزه مطالعات نقادانه فرستاد؛ و از قضا مقاله برای چاپ هم پذیرفته شد! بخش بامزه‌تر ماجرا اینجاست که اهالی دانشگاه برای ارتقاء در مسیر شغلی خود باید در چنین مجلاتی مقاله چاپ کنند. سوکاس با چاپ این مقاله بی‌معنا (که آگاهانه آن را پر از چرندیات مُد روز کرده بود) ماهیت واقعی دانشگاه‌های دستوری را به ما نشان داد: تولید

۱. humanities

۲. political correctness

۳. Alan Sokal

۴. Sokal, Alan. "Transgressing the Boundaries: Toward a Transformative Hermeneutics of Quantum Gravity," Social Text, no. 47/48, 1996, pp. 217-52.

«کیلویی» ترهاتی تهی از معنا که البته به هیچ دردی نمی‌خورند و فقط تحقق اهداف مطلوب بوروکرات‌ها را آسان‌تر می‌کنند.

علم دستوری

دانشگاهی‌های اهل علوم سخت عادت دارند همکاران خود در رشته‌های علوم انسانی را دست بیندازند ولی نباید از یاد برد که هر دو از یک جوی آب می‌خورند! هر دو از یک دانشگاه می‌آید، برای تأمین مالی هر دو یکجا پول دستوری «چاپ» می‌کند و ساختار مشوق‌ها برای هر دو آن‌ها یکسان است. امروز اگر می‌بینیم در حوزه علوم انسانی حرف مفت زیاد است و خیلی‌ها با اهداف سیاسی پاره‌های بی‌معنا تولید می‌کنند به دلیل ویژگی‌ها و کاستی‌های ذاتی این علوم نیست. در واقع علوم انسانی به دلیل شرایط نهادی و اقتصادی حاکم بر آن‌ها مستعد چنین تباهی و انحطاطی شده‌اند و ماجرا برای علوم طبیعی هم متفاوت نیست. انتظار دارید دانشگاه‌هایی که به این همه مارکسیست که تنها هنرشان نوشتن چرندیات مُد روز است اجازه کار و عرض‌اندام می‌دهند در علوم طبیعی معجزه کنند؟ انتظار دارید آنجا فقط متفکران واقعی، نوایغ و کاربلدها را ببینید؟ راستش را بخواهید این فکر دست از سر آدم برنمی‌دارد که شاید اوضاع علوم طبیعی هم خیلی متفاوت نباشد و آن‌ها را هم خطری مشابه تهدید می‌کند. کسی چه می‌داند؟ شاید دلیل اینکه این دسته اخیر به اندازه علوم انسانی رسوا و مضحک به نظر نمی‌رسند چیزی جز روش‌های پیچیده مورد استفاده آن‌ها نباشد؛ روش‌هایی که غیرمتخصص‌ها خیلی سر از آن در نمی‌آورند.

برای پاسخ به این پرسش باید نگاهی به منشأ و ریشه مسئله داشته باشیم: صنعت نشر دانشگاهی. وقتی که بخش بزرگی از بودجه دانشگاه‌ها از طرف دولت پرداخت می‌شود آزادی عمل هر دانشگاه در تخصیص منابع برای برآوردن نیازهای دانشجویانش کاهش می‌یابد؛ در چنین اوضاعی برنامه‌ریزان متمرکز دولتی که در مورد تأمین مالی، اعتبار و مزایای کل سیستم دانشگاهی تصمیم می‌گیرند صدای بلندتری دارند. نباید از یاد برد که اهالی دولت سیستم دانشگاهی را «حمایت» می‌کنند تا از پیامدهای رقابت در بازار در امان بماند! اما خود این برنامه‌ریزان چگونه به تخصیص منابع می‌پردازند و موفقیت دانشگاه‌ها، برنامه‌ها و دانشکده‌های مختلف را ارزیابی می‌کنند؟

طی زمان این پرسش یک پاسخ مشخص پیدا کرد: چاپ مقاله در مجلات دانشگاهی. پژوهشگران موفق کسانی هستند که بتوانند مقالات خود را در شاخص‌ترین مجلات به چاپ برسانند و این در تأمین بودجه دانشگاه‌ها نقش بسیار پررنگی دارد. پیامد کار هم این است که موفقیت شغلی اهالی دانشگاه با چاپ مقالات متعدد در مجلات دانشگاهی معنا می‌شود و کار به جایی می‌رسد که در استخدام دانشگاهی مهارت‌های تدریس معیاری فرعی تلقی می‌شود. دانشجویان در سراسر جهان گله دارند که استادان آن‌ها نمی‌توانند یا نمی‌خواهند درست درس بدهند و البته دانشگاه‌ها هم خیلی این حرف‌ها را جدی نمی‌گیرند؛ تا وقتی کمک‌هزینه‌های دولتی و وام‌های دانشجویی یارانه‌ای هست کسی سراغ جلب رضایت دانشجویجماعت نمی‌رود.

این وسواس شدید به چاپ مقاله و کتاب باعث بروز فساد گسترده در صنعت نشر دانشگاهی شده است و استادان دانشگاه در همه جای دنیا از اقتضای فعلی گله دارند. ناشران دانشگاهی پدروخوانده‌های^۱ سیستم دانشگاهی به شمار می‌آیند زیرا استخدام، ترفیع و رسمی شدن استادان در گرو چاپ مقاله در مجلات آنهاست. نشر دانشگاهی در دستان چند انتشاراتی^۲ متمرکز شده است که بیشتر به کارتل شباهت دارند تا چراغ هدایت و رهنمای دانش! اگر هم فکر می‌کنید که لفظ کارتل اغراق‌آمیز است کافی است ماجرای ارون سوارتز^۳ خدایامرز را به یاد آورید. سوارتز یک برنامهنویس رایانه بود که به دلیل دانلود مقالات دانشگاهی از چیستور^۴ (یک وبگاه اینترنتی برای بایگانی و دسترسی به مقالات ناشران دانشگاهی) بازداشت و تهدید به زندان شد و سرانجام کارش به خودکشی کشید. تا وقتی که تأمین مالی و بودجه دانشگاه‌ها به چاپ مقاله در مجلات در ظاهر معتبر، پرآوازه و ممتاز گره خورده است، این مجلات می‌توانند از کار و زحمت استادان دانشگاه کمال سوءاستفاده را داشته باشند و آنها را استثمار کنند؛ استادانی که برای امرار معاش خود محتاج آنها هستند. مجلات دانشگاهی برای نگارش مقالات پول‌چندانی به نویسندگان نمی‌دهند و برای ارزیابی و ویرایش هم اوضاع متفاوت نیست. در واقع بعضی از مجلات برای انتشار مقالات حتی مبلغی هم از نویسنده یا نویسندگان دریافت می‌کنند! ناشر برای بیرون دادن مجله کم‌بیش هیچ هزینه‌ای متحمل نمی‌شود و از آن سو مجلات را دوباره با قیمت بالا به دانشگاه‌ها می‌فروشد و البته دسترسی آنلاین به مقالات آنها هم رایگان نیست! نشر دانشگاهی همچون یک دروازه‌بان برای سیستم دانشگاهی عمل می‌کند؛ آنها می‌گویند که مقاله چه کسی چاپ شود و در واقع تعیین می‌کنند که چه کسی ترفیع بگیرد و چه کسی پول‌گیرش بیاید. ناشران دانشگاهی طوری عمل کرده‌اند که ذینفع اصلی این سیستم آموزش دستوری باشند.

پیش از عصر اینترنت کار مجلات دانشگاهی ساده‌تر بود؛ آن زمان تولید نسخه‌های چاپی و مکاتبات میان ویراستاران و مجلات زمان‌بر و پرهزینه بود و مجلات راحت‌تر می‌توانستند چهره‌ای موجه از خود به نمایش بگذارند. قیمت کاغذ برای چاپ مجلات هر از چندی بالا می‌رفت و این هم پول‌گزافی را که کتابخانه‌های دانشگاهی برای آنها می‌پرداختند تا اندازه‌ای توجیه می‌کرد. با ظهور اینترنت در عمل هزینه چاپ و تولید مجلات به صفر نزدیک شده و دسترسی به مجلات هم به طور عمده به صورت دیجیتالی است ولی هزینه استفاده از این مجلات نه تنها کاهش نیافته بلکه افزایش هم پیدا کرده است. امروز دانشگاه‌ها هزاران دلار سالانه برای دسترسی به یک مجله دیجیتال می‌پردازند و اگر افراد هم بخواهند به طور مستقل یک مقاله را مطالعه کنند شاید مجبور شوند بیش از ۲۰ دلار هزینه کنند. این همه در شرایطی است که ناشران در عمل هیچ هزینه‌ای برای انتشار مجله متحمل نمی‌شوند زیرا نگارش، ویرایش و ارزیابی مقالات هم بر عهده بردگان دانشگاهی مدرن است!

۱. kingmakers
۲. publishing house
۳. Aaron Swartz
۴. JSTOR

محتوای این مجلات از همان آغاز همواره نازل و نازل‌تر شده است تا جایی که اغلب با مطالب بی‌سروتهی روبه‌رو می‌شویم که بیشتر نوعی خودارضایی «علمی» دانشگاهی به شمار می‌آیند و ربطی به واقعیت ندارند. می‌بینیم که در این مقالات تمام ضوابط دستوری (دستور زبان) و روش‌شناسانه و البته ملاحظات مربوط به طهارت سیاسی رعایت شده‌اند تا اهالی دانشگاه نشان دهند که در اندیشه‌ورزی کارستان کرده‌اند! بسیار بعید است در دنیای واقعی یک آدم عادی و مولد به خود زحمت خواندن این قبیل مقالات دانشگاهی را بدهد و البته دلیلی هم ندارد که چنین کند. اهالی فلان حوزه بسیار تخصصی تنها خوانندگان مقالات این مجلات به حساب می‌آیند؛ آن‌ها هم در واقع بیشتر در پی چاپ مقالات جدید با استفاده از قبلی‌ها هستند. نشر دانشگاهی به جای اشاعه ایده‌های مهم در بین جهانیان و ارتقاء فهم جامعه با حرف‌های تازه در حوزه‌های پژوهشی مختلف به «محل خود گویی و خود خندی»^۱ بدل شده است که تنها دستاورد! آن هموار کردن مسیر شغلی اعضاست.

اهل دانشگاه برای پیشرفت در شغل‌شان باید در مجلات معتبر مقاله چاپ کنند و به این منظور مجبورند زبان و روشی چنان تخصصی، دشوار، رمزگونه و غریب را به کار ببرند که بیشتر خوانندگان چیزی از خواندن افاضات آن‌ها دستگیرشان نخواهد شد. این مقالات در واقع به دنبال جلب نظر ویراستاران مجلات است که البته به کلی از واقعیت پرت هستند و در هیروت سیر می‌کنند. چاپ مقاله در مجلات دانشگاهی وقت زیادی می‌گیرد و مستلزم چندین دور ارزیابی مقاله و رفت‌وبرگشت‌های فراوان برای اصلاحات جزئی است که روی‌هم‌رفته هیچ فایده ملموسی هم برای کسی ندارد. بعد از آنکه دهمین اصلاح جزئی را روی یک پاراگراف در ماه هجدهم داوری انجام دادی به این فکر می‌افتی که شاید داری عمرت را برای نوشتن چیزی تلف می‌کنی که نه کسی می‌خواند و نه بناست به دردی بخورد. این ماجرا یادآور شخصیت جک نیکلسون در فیلم «درخشش/تلاؤ»^۲ است. او بعد از چند ماه کار تایپ برای نوشتن یک رمان عقلش را از دست داده بود و همسرش کشف کرد که تمام اثر وی بارها و بارها تکرار یک جمله خاص طی هزاران صفحه بوده است.

فضای دانشگاهی دستوری باعث می‌شود یک تغییر مسیر بسیار پرهزینه و بی‌فایده اتفاق بیفتد: استعدادهای سرشار آدم‌های باهوش و سختکوش به سمت تولید چرندیاتی هدایت می‌شود که هیچ‌کس آن‌ها را نخواهد خواند. برای آنکه بتوان حرفی مفید و معقول در مورد جهان بزیم باید جهان واقعی را بشناسیم و درکی از تحولات آن داشته باشیم. برای انجام پژوهش‌های ارزشمند باید همواره با زمان پیش رفت و به تدریج یاد گرفت و «بزرگ شد». دانشوران و دانشگاهی‌های امروزی به جای آن که دغدغه جهان واقعی (جایی که بناست دانش آن‌ها در آنجا به کار گرفته شود) را داشته باشند خود را در برج عاج منزوی کرده‌اند. سرشان را با جزئیات مبهم و بی‌ربط گرم می‌کنند و به دنبال ساختن مدل‌های پیچیده به‌درنخور^۳ می‌روند و البته هدفشان هم تنها تحت تأثیر قرار دادن دیگر افراد منزوی (بخوانید همکارانشان!) است. آن‌هایی هم که مقالات دانشگاهی را می‌خوانند بیشتر باید شبیه

۱. circle jerk

۲. The Shining

۳. Rube Goldberg machine

در متن اصلی از «ماشین روب گولدرگ» استفاده شده که اشاره به ماشینی با طراحی و ساختار پیچیده است که کاری بسیار ساده را انجام می‌دهد. در کاربرد استعاری به مدل‌ها و ایده‌های بسیار پیچیده و پرشاخ و برگ ولی غیر عملی گفته می‌شود.

پدران و مادرانی دید که به تماشای مسابقه فوتبال فرزندشان می‌روند. بعید است دیدن تلاش و تقلاي فرزند خانواده و ديگر دوستان هشت ساله او در زمين فوتبال خيلي جذاب و سرگرم‌کننده باشد ولي پدر و مادر براي تماشای مسابقه انگيزه‌های ديگری دارند: عشق به فرزند، ميل به تشويق او و اينکه می‌خواهند فوتبالیست کوچک احساس مهم بودن بکنند. اهالی دانشگاه در محافل خصوصی و حتی عمومی در مورد پرت و دور از واقعیت بودن آثارشان جوک می‌سازند و آن‌ها را مضمون طنز می‌کنند. از آن‌ها می‌شنویم که مجبورند در بخش نتیجه‌گیری هر مقاله، چندخطی اضافه کنند تا به ضرب و زور هم که شده آن را با واقعیت آشتی دهند! این ماجرا برای همه دانشگاهی‌ها آشناست و گفتیم که حتی آن را مضمون طنز کرده‌اند و البته جز این هم انتظاری نیست؛ تنها آن‌هایی می‌توانند در این مسیر دوام آورند که به هیروت عادت کنند و نامربوط و پرت بودن کارهایشان بپذیرند. آن‌هایی که با این قضیه کنار نمی‌آیند دانشگاه را ترک می‌کنند و به سراغ کار در دنیای واقعی می‌روند و بردگی خودخواسته برای این مقاله‌فروش‌های چندملیتی را رها می‌کنند.

اگر بدانید صنعت نشر دانشگاهی چطور کار می‌کند خیلی با احتیاط با خروجی‌های آن روبه‌رو خواهید شد. آرام آرام این تصویر را کنار می‌گذارید که بناست هوشمندترین ذهن‌ها وارد گفتگو درباره مسائل مهم و اساسی بشوند و درمی‌یابید که هدف اصلی انتشارات دانشگاهی این است که نانی به مؤلف قرض دهند و جیب خودشان را پر کنند. با بررسی مختصر اقتصاد پژوهش‌های دانشگاهی توضیح این ماجرا کار سختی نیست. امروز پژوهش‌های دانشگاهی محصول بازار آزاد نیستند، بلکه خروجی یک برنامه متمرکز به حساب می‌آیند که کمیته آن را تدوین می‌کند. مشکلات پژوهش‌های دانشگاهی همان مشکلات «تولید اقتصادی» متمرکز است؛ مشکلاتی که دو دسته با آن‌ها به خوبی آشنا هستند: کسانی که آنقدر بدشانس بوده‌اند که در رژیم‌های سوسیالیستی زندگی کرده باشند و کسانی که آنقدر خوش‌شانس بوده‌اند که آثار کم‌نظیر میزس در مورد سوسیالیسم را خوانده باشند.

ترنس کیلی^۱، زیست‌شیمیدان، در کتاب «قوانین اقتصادی پژوهش علمی»^۲ - پادروایتی^۳ در برابر یک باور رایج در فضای دانشگاهی دستوری ارائه می‌دهد؛ این باور که دولت باید خرج علم را بدهد و تأمین مالی آن باید دولتی/عمومی باشد^۴. مشاهدات کیلی نشان می‌داد که بنگاه‌های خصوصی و بازار آزاد پژوهش علمی را باید پیش‌برنده انقلاب صنعتی قرن هجدهم و نوزدهم بریتانیای کبیر دانست. در آن دوره خبری از تأمین مالی دولتی نبود؛ این حرف‌ها بعد از نخستین جنگ جهانی مطرح شدند که از قضا به طور تصادفی همان زمانی است که بریتانیا استاندارد طلا را کنار گذاشت!

بازار آزاد علم از مداخله‌ها و دست‌یازی‌های دولت رهاست و پژوهش‌ها پیوندی نزدیک با نیازهای بازار دارند. هدایت نادرست منابع در بازار آزاد به زیان سرمایه‌گذار تمام خواهد شد؛ زبانی که شاید مایه عبرت (چراغ راه آینده) وی شود یا حتی او را ورشکست سازد و

۱. Terence Kealey

۲. The Economics Laws of Scientific Research

۳. counter-narrative

۴. Kealey, Terence. *The Economic Laws of Scientific Research*. New York, Macmillan Press, ۱۹۹۶.

البته در هر صورت ائتلاف متوقف می‌شود. در استاندارد دستوری اما ماجرا متفاوت است و تا جایی که بتوان ارزش پول دولتی را کاهش داد ائتلاف هم ادامه خواهد یافت. نهادهای علمی و پژوهشی دولتی را در واقع باید هیئت‌های برنامه‌ریزی دولتی به شمار آورد که با توجه به در اختیار داشتن پول دستوری پادشاهی می‌کنند؛ این نهادها می‌توانند حکم صادر کنند که کدام علم مجاز و قانونی است، کدام پژوهشگر باید تأمین مالی شود و کدام دانشوران می‌توانند خود را دانشور بخوانند و کدام را باید بدعت‌گذار و دگراندیش دانست و طرد کرد. اینجا هم قضیه شبیه احوال برنامه‌ریزان دولتی در اقتصادهای سوسیالیستی است که توصیف می‌رس از آن‌ها بسیار خواندنی است. این بوروکرات‌ها نیز مثل آن‌هایی که می‌رس وصفشان می‌کند از محاسبه اقتصادی عقلایی عاجزند؛ آن‌ها مالک منابعی نیستند که تخصیص می‌دهند و امکان برآورد مناسب هزینه فرصت بدیل‌های مختلف پیشنهادی را ندارند. در این وضعیت تصمیم‌گیران از بازخورهای واقعی (بازاری) بی‌بهره‌اند و نمی‌توان از سود و زیان برای تشخیص کاربردهای مولد سرمایه یا ائتلاف آن بهره گرفت. بوروکراسی را بدون سازوکار اصلاحی سود و زیان باید کر و لال و کور تلقی کرد. مداخله هیئت‌های برنامه‌ریزی متمرکز در تولید محصولات کشاورزی به مزادها و کسری‌های فاجعه‌بار می‌انجامد؛ در حوزه علم و پژوهش‌های علمی هم دست‌آورد! این هیئت‌ها کمبود چشمگیر پژوهش‌های علمی مناسب و وفور شبه‌پژوهش‌هایی است که به هیچ دردی نمی‌خورند.

بدون وجود آزمون بازار برای تصمیم‌های پژوهشی، بوروکرات‌ها باید با شاخص‌های ناقص و پر اشکال به ارزیابی مایه‌بخشی^۱ (پیش‌برندگی) پژوهش‌ها بپردازند. پژوهشگران هم فارغ از آزمون بازار روی همین شاخص‌ها متمرکز می‌شوند و در نهایت هم آن‌هایی کارشان پیش می‌رود که در این شاخص‌ها وضعیت بهتری داشته باشند. امروزه هدف اصلی از انجام پژوهش‌ها رسیدن به نتایج مهم و مفید نیست؛ پژوهشگر فقط و فقط می‌خواهد که کارش چاپ شود! دانشگاهی‌ها می‌خواهند مقالات بیشتری چاپ کنند تا پول بیشتری گیرشان بیاید و مجلات هم می‌خواهند تا جای ممکن به چاپ تعداد بیشتر و بیشتری از این مقالات بپردازند تا بتوانند اشتراک بیشتری به دانشگاه‌ها بفروشند. نهادهای دست‌اندرکار تأمین مالی پژوهش هم می‌خواهند از پژوهش‌های بیشتر و بیشتری حمایت کنند تا بتوانند بودجه بیشتری بگیرند؛ کسی هم به فکر هزینه فرصت این پول‌پاشی‌ها نیست. اگر قیدهای واقعی و مؤثر بر بودجه نداشته باشیم (کاری که اجرای مؤثر آن منوط به وجود پول سخت است) سیستم دانشگاهی هر روز مقالات پژوهشی بیشتری تولید می‌کند؛ مقالاتی که خیلی به مسائل دنیای واقعی ربطی ندارند و گره از کار کسی باز نمی‌کنند.

جان ایوانیدیس^۲ با پژوهش‌های بسیار جدی و جالب خود نشان می‌دهد چه بسا یافته‌های اغلب پژوهش‌های علمی نادرست باشند. حاصل کار وی و نتایجی که می‌گیرد به ایده جدایی^۳ علم از مشوق‌ها و بازخورهای بازار در سیستم دستوری شباهت زیادی دارد؛ از

۱. contribution

۲. John Ioannidis

۳. decoupling

۴. Ioannidis, John. "Why Most Published Research Findings Are False." PLOS Medicine, vol. ۲, no.

۸, ۳۰ Aug. ۲۰۰۵

آنجا که در عرصه علم دستوری انگیزه اهالی علم برای چاپ مقاله‌جات خیلی زیاد است احتمال چاپ نتایج غلط هم افزایش پیدا می‌کند. انواع و اقسام آزمایش‌ها را به شکل و شیوه‌های مختلف می‌توان انجام داد ولی تنها آزمایش‌هایی بخت چاپ دارند که به نتایج مطلوب رسیده باشند. حتی با پذیرش حاشیه خطای معقول در نتایج، طبیعی است که انتظار داشته باشیم مقالات علمی بیشتری با یافته‌های غلط به چاپ برسند.

یک راه خوب برای چاپ شدن مقالات بررسی و آزمون فرضیه‌های جدیدی است که رسانه‌ها می‌پسندند. در آزمون بسیاری از این قبیل فرضیه‌ها می‌بینیم خیلی وقت‌ها حتی وقتی رابطه‌ای در کار نباشد نتایج معنادار (از نظر آماری) به بار می‌آید که البته چیز غریبی نیست. با توجه به شمار روزافزون مجلات علمی همیشه بازاری برای مقاله‌ها وجود خواهد داشت. مشکل اصلی در ساختار مشوق‌های علم دستوری را می‌توان از زبان بریان نوسک^۱ شنید: «اشتباه کردن هزینه‌چندانی ندارد ولی چاپ نکردن آن خیلی پرهزینه است!»^۲. وقتی چیز چاپ کردن سخت نباشد می‌توان انتظار داشت بسیاری از یافته‌های پژوهشی هم نادرست و نامربوط باشند. آن‌هایی که اخبار علم را در رسانه‌های جریان اصلی دنبال می‌کنند (البته اگر حافظه‌شان سر جایش باشد) می‌توانند شهادت دهند که کم‌وبیش در مورد هر چیزی روی زمین «دانشمندان نشان داده‌اند» که هم باعث سرطان می‌شود و هم از آن جلوگیری می‌کند! به سادگی می‌توان مطالعه‌ای «علمی» ترتیب داد که بر سرطان‌زا بودن قهوه، گوشت، شراب یا وسایل الکترونیکی دلالت داشته باشد و البته پیدا کردن نتیجه مخالف آن نیز به همین اندازه آسان است! حامی یک پژوهش می‌تواند به نتیجه مطلوب خود، هر نتیجه‌ای، «برسد» مشروط به اینکه به اندازه کافی پژوهشگر خلاق دم دست داشته باشد.

شبکه علمی-صنعتی^۳

وقتی تأمین مالی علم از مجرای جز رقابت بازاری صورت می‌گیرد ناگزیر علم هم به شدت مستعد مصادره از سوی گروه‌های ذینفع می‌شود. آن هیئت‌ها و کمیته‌های دولتی که وظیفه پخش پول و وام و القاب و عناوین را بر عهده دارند از دانشگاهیانی تشکیل شده که کارشان ارزیابی آثار علمی است؛ به این ترتیب دانشگاه‌ها و دانشگاهی‌ها مسئول وضع مقررات مربوط به خودشان می‌شوند. تصور کنید همین ساختار حاکمیتی علم دستوری برای تولید خودرو هم اجرا شده بود. یک هیئت منصوب دولت، متشکل از تولیدکنندگان خودرو و وظیفه اعطای مجوز به تولیدکنندگان را بر عهده داشت، خروجی و عملکرد آن‌ها را ارزیابی می‌کرد، بر آن مینا به آن‌ها پاداش می‌داد و وظیفه تخصیص خودروها به مصرف‌کنندگان هم بر عهده آن بود. ناگفته پیداست که چنین بساطی به نفع تولیدکنندگان و نه مصرف‌کنندگان عمل می‌کند؛ مصرف‌کنندگانی که چیزی برای اثرگذاری روی تولید خودرو دستشان نیست و کسی به رجحان‌ها، انتخاب‌ها و تصمیم‌های خرید آن‌ها توجه نمی‌کند.

با این ترتیبات نهادی و مناسباتی که در حوزه «علم» شاهد هستیم، اداره‌جات دولتی مستعد مصادره از سوی گروه‌های ذینفع بخش خصوصی می‌شوند؛ گروه‌هایی که منتظرند تا

۱. Brian Nosek

۲. Nosek, Brian. "Unreliable Research: Trouble at the Lab." *The Economist*, ۱۸ Oct. ۲۰۱۳. Web.

۳. the science industrial complex

اشاره‌ای است طعنه‌آمیز به شبکه نظامی-صنعتی (military-industrial complex).

«علم» به نفعشان حکم صادر کند. طبیعی است که شاهد رواج جدی رانت‌جویی باشیم و کسانی برای نفوذ و کنترل روابط دولت با پژوهشگران علمی پول‌های درشت خرج کنند. دوایت آیزنهاور^۱ رئیس‌جمهور امریکا در سخنرانی تودیع خود در مورد خطرات ظهور یک مجتمع نظامی-صنعتی^۲ به هموطنانش هشدار می‌دهد و آن سخنان حتی امروز هم به خوبی در یادها مانده است. اما چیزی که خیلی‌ها یادشان نمی‌آید حرف‌هایی بود که وی بعد از آن جملات مشهور زده و خطر ظهور یک شبکه علمی-صنعتی را هم برجسته ساخته است:

«همواره باید امکان را پیش چشم داشت که شاید دانشگاہیان این کشور از طریق استخدام در دولت فدرال، تخصیص پروژه‌ها و قدرت پول بر ما مسلط شوند؛ باید حواسمان را خیلی جمع کنیم. اهمیت پژوهش‌های علمی و اکتشافات بر کسی پوشیده نیست و البته که باید به آن‌ها پرداخت ولی در کنار آن نباید از خطری که همان اندازه مهم غفلت کرد: نخبگان علمی و فنی می‌توانند خود سیاست عمومی را هم مصادره کنند و به گروگان بگیرند»^۳!

«علم می‌گوید...»

علم نامی است که بر «روش نظام‌مند طرح پرسش و آزمونگری برای پاسخ به آن» می‌گذاریم. اتکای علم بر آزمون‌های اثبات‌پذیر است و به فرموده فلانی کاری ندارد. اما علم در استاندارد دستوری به یک جهان‌بینی صلب همراه با مثنی فرمان و گزاره تجویزی بدل می‌شود. وقتی علم و دانشگاه‌ها را یک مرجع^۴ پول‌دار (پول دستوری) به گروگان می‌گیرد «آزمون‌های علمی» هم شکل نوعی ریاضت^۵ آیینی در پشت درهای بسته را به خود می‌گیرند؛ برای ارزیابی صحت نتایج آن «آزمون‌ها» هم چاره‌ای جز اتکا و اعتماد به همان مرجع بالا و «نهادهای مسئول» نداریم. وقتی بناست این نتایج از کانال‌های دولتی بگذرند روش علمی به چیزی عکس خود بدل می‌شود. «علم» دیگر یک فرایند پویا نیست و به صورت نوعی ایدئولوژی یا دین درمی‌آید.

یکی از نشانه‌های وضع بدی که علم گرفتار آن است عادی شدن استفاده از یک عبارت به کلی بی‌معناست: «علم می‌گوید...». این عبارت را از دهان اهالی دانشگاه، روزنامه‌نگاران، سیاست‌مداران و عموم مردم زیاد می‌شنویم و استفاده از آن حاکی از فهم و برداشتی خاص از علم است؛ انگار که علم فهرستی از پیش‌مشخص از احکام و ادعاهاست که چون و چرا در آن‌ها راه ندارد و هیچ‌گاه تغییر نمی‌کنند. اما علم موجودی ذی‌شعور نیست که بتواند چیزی بگوید. علم به معنای مجموعه‌ای از نهادها نیست؛ به معنای یافته‌های اهل علم (دانشمندان) هم نیست؛ فارغ از آنکه چقدر تبلیغ و ترویج‌شان می‌کنند یا چقدر پول

۱. Dwight Eisenhower

۲. military-industrial complex

۳. Eisenhower, Dwight. "Farewell Address to the Nation." ۱۷ Jan. ۱۹۶۱.

۴. authority

۵. exercise

دستوری در اختیارشان گذاشته می‌شود. این طعمه‌گذاری^۱ برای علم و جامعه زیان‌بار بوده و در حوزه‌های مختلف پیامدهایی بس ویرانگر داشته است. یکی دیگر از نمونه‌های چشمگیر تباهی و فساد در علوم دانشگاهی امروزی را می‌توان با بررسی علم تغذیه به چشم دید که در فصل قبل هم اشاره‌هایی به آن داشتیم.

علم تغذیه دستوری

پژوهش‌هایی که برخی مسیحیان تیشیری^۲ و فعالان اجتماعی برای بازارگرایی و تبلیغ منافع پرهیز از گوشت‌خواری از آن‌ها بهره می‌گیرند اما و اگر کم ندارد: همواره در این پژوهش‌ها از روش‌های آماری ضعیف و نامناسب استفاده شده است و چنان با استدلال‌های سست و احساسی به تفسیر نتایج پرداخته‌اند که حتی دانشجوی سال اول رشته آمار را هم به خنده می‌اندازد. مشکل اصلی این قبیل مطالعات، مشاهده‌ای^۳ بودن آنهاست و همیشه بسیاری عوامل (متغیرهای) مزاحم دست‌اندرکارند که برای تفسیر درست باید آن‌ها را در نظر گرفت. مشهورترین مطالعه‌ای که ادونتیست‌های روز هفتم نیز زیاد آن را تبلیغ می‌کنند به مقایسه ادونتیست‌های روز هفتم با کل جمعیت می‌پردازد. آن‌ها نتیجه می‌گیرند علت اینکه ادونتیست‌ها از بقیه سالم‌تر هستند کاهش مصرف گوشت است. اما به این نکته اشاره نمی‌شود که این گروه لب به مشروبات و سیگار هم نمی‌زنند، پولدارتر از بقیه‌اند و می‌توانند در جاهای تمیزتر و سالم‌تر زندگی کنند و البته از حس همبستگی قوی‌تری هم برخوردارند؛ همه این موارد نیز باعث افزایش طول عمر می‌شوند. در این مطالعات برای تعیین میزان مصرف غذا از اظهارات خود افراد بهره می‌گیرند و به خوبی می‌دانیم که این روش دقیقی برای بررسی مصرف غذا نیست زیرا مردم اغلب به جای آنچه خورده‌اند چیزی را گزارش می‌کنند که دوست دارند بخورند (یا دقیق‌تر بگوییم دوست داشتند خورده باشند). حواسمان باشد داریم در مورد پیروان گروهی مذهبی صحبت می‌کنیم که منع شدیدی برای مصرف گوشت دارند.

مطالعات مشاهده‌ای عمومی دیگر نظیر گزارش‌های مزخرفی که بوروکرات‌های سازمان بهداشت جهانی^۴ از آن‌ها بهره می‌گیرند هم نشان می‌دهد آن‌ها که گوشت بیشتری مصرف می‌کنند نسبت به بقیه بیشتر گرفتار بیماری می‌شوند. نتیجه هم مشخص است: ایراد از گوشت‌خواری است. اما در سطح جمعیت مصرف گوشت همبستگی بسیار بالایی با مصرف دیگر انواع غذاها دارد. به عبارت دیگر، همان افرادی که زیاد گوشت می‌خورند شکر، غلات، آرد و انواع لجن‌جات صنعتی را هم مصرف می‌کنند. یک مطالعه مشاهده‌ای درست باید برای کنترل این عوامل هم چاره‌ای اندیشیده باشد ولی در این قبیل پژوهش‌های ضدگوشت‌خواری چنین چیزی را نمی‌بینیم. علت هم روشن است آن‌ها به دنبال اثبات دیدگاه‌های مذهبی خود هستند و نه دنبال کردن روش علمی. گذشته از این، حتی مطالعات مشاهده‌ای که بسیاری از این عوامل را کنترل کرده باشند را هم نمی‌توان نهایی و فیصله‌بخش به حساب آورد.

۱. bait-and-switch

۲. evangelicals

۳. observational

۴. World Health Organization

جان مینارد کینز علم تغذیه کسی نیست جز آنسِل کیز^۱؛ مردی که با تمام بی‌مایگی‌اش سیاست را خوب بلد بود و می‌دانست چطور با سیاسی‌بازی منافع گروه‌های خاص را پیش ببرد؛ گروه‌هایی که «پژوهش» ناپخته و چه بسا مستحق کيفر^۲! وی را در دانشگاه‌های جهان تبلیغ و ترویج کردند و به آن جایگاهی همچون کتاب مقدس بخشیدند. علم تغذیه به صنف و محفلی بسته بدل شد که دولت هوایش را داشت و کارش هم «فروختن^۳» پروپاگاندای دولت بود. این هم باعث شد که صنایع و صاحبان منافع خاص به سادگی «علم» تغذیه را به نام خود بزنند و بدون هیچ صدای مخالفی به تبلیغ محصولات خود بپردازند؛ صداهای مخالف از آنجا که دسترسی به «پول» دولتی نداشتند همه ساکت شدند و به حاشیه رفتند. نینا تایکلز^۴ در کتابش «شگفتی بزرگ چربی‌ها»^۵ به فساد گسترده علم تغذیه می‌پردازد و همراه با جزئیات شرح می‌دهد که چطور علم تغذیه مدرن باعث شد مردم جهان این همه سم بخورند!

ایده‌های آنسِل کیز و چند نسل از دانشمندان و «اهل علم» هاروارد در واقع اسب تروایی بودند که شرکت‌های بزرگ فعال در حوزه کشاورزی صنعتی علم کردند تا لجن‌جات سمی خود را وارد بدن میلیاردها نفر در سراسر جهان کنند. پیامد فاجعه‌بار این کار هم گسترش دیابت، چاقی، سرطان، حمله قلبی و بسیاری از بیماری‌های کشنده دیگر بود که امروز مردم آن‌ها را «عادی» تلقی می‌کنند. اما خیلی از مردم به‌کلی از این واقعیت بی‌خبرند که علت این بیماری‌ها همین غذاهای دستوری است و اگر زیاد از این قبیل غذاها مصرف نکنند دیگر این بیماری‌ها نیز «عادی» نخواهد بود. تجربه تکان‌دهنده و دردآوری است وقتی درمی‌یابیم آنسِل کیز و آن به‌اصطلاح دانشمندان که «پژوهش» مضحک وی را تبلیغ کردند، بیش از هر کس دیگر مسئول مرگ غیرطبیعی در جهان هستند؛ مرگ‌هایی که تعدادشان از سرجمع کشتارهای رژیم‌های کمونیستی فراتر می‌رود!

پژوهش مضحک آنسِل کیز بر اساس مشاهدات وی از سفرهایش به کشورهای اروپایی بعد از جنگ جهانی دوم انجام گرفته است. او داده‌هایی نامعتبر از مصرف گوشت در هفت کشور اروپایی را گردآوری کرد و بعد نمودار رابطه مصرف گوشت و میزان بیماری‌های قلبی را رسم کرد. کیز بدون هیچ دلیل موجهی فرانسه را از جمع این کشورها کنار گذاشت و بعد نشان داد که میان مصرف گوشت و میزان بیماری قلبی همبستگی وجود دارد؛ تفسیر وی هم این بود که مصرف گوشت باعث بیماری‌های قلبی می‌شود. اینجا بود که پژوهش مشهور موسوم به «هفت کشور^۶» متولد شد و از طریق رسانه‌های جمعی و البته آموزش عمومی^۷ به مردم شناسانده شد و در جایگاه حکم قطعی و حرف آخر در مورد تغذیه نشست. کیز داده‌های ۱۵ کشور را کنار گذاشت و نادیده گرفت؛ داده‌هایی که می‌توانست نتیجه «پژوهش» وی را متفاوت سازد. میزان بیماری‌های قلبی در فرانسه علیرغم مصرف

۱. Ancel Keys

۲. criminal

۳. peddling

۴. Nina Teicholz

۵. Teicholz, Nina. The Big Fat Surprise: Why Butter, Meat, and Cheese Belong in a Healthy Diet. Melbourne, Scribe Publications, ۲۰۱۴.

۶. Seven Countries Study

۷. mass education

گوشت بالای مردم آن پایین بود و هنوز هم متخصصان تغذیه آن را به چشم یک تناقض می‌بینند. البته تناقضی در کار نیست، مگر آنکه بخواهیم حرف‌های بی‌پایه کیز را جدی بگیریم!

مشکل کیز فقط برخورد گزینشی با داده‌های کشورها نبود بلکه وی مارگارین را هم جزء چربی‌ها به حساب آورده و این تفاله صنعتی سمی را در کنار چربی‌های سالم و ضروری حیوانی قرار داده بود. با همین ترفند ساده بیماری‌ها و مشکلاتی که مارگارین باعثشان بود هم به پای چربی‌های حیوانی نوشته شدند. به این ترتیب او توانست نتیجه دلخواه خود را یعنی اینکه مشکل اصلی چربی‌های اشباع است، بهتر به بقیه بقبولاند؛ رامحل این مشکل هم که از پیش معلوم بود: باید سراغ روغن‌های گیاهی فرآوری شده برویم.

کیز همچنین این ایده مسخره رژیم مدیترانه‌ای را باب کرد؛ رژیمی که چربی حیوانی اندکی دارد و در عوض سرشار از چربی‌های گیاهی است. این ایده را البته اهل بخیه برای بازاریابی روغن‌های گیاهی سمی به وفور به کار گرفتند (نظیر روغن کانولای «سالم برای قلب»^۱ که آدم عاقل این سم را به سگش هم نمی‌دهد چه رسد به آنکه آن را بخورد). سفرهای کیز بعد از ویرانی اروپا طی جنگ جهانی دوم انجام شد؛ زمانی که وضعیت مردم به شدت بد بود و از روغن زیتون زیاد استفاده می‌کردند. اما مردم مدیترانه نیز مثل همه «انسان‌های خردمند» به طور عمده از چربی‌های حیوانی برای پخت‌وپز استفاده می‌کردند و فقط بعد از مصائبی نظیر جنگ جهانی دوم یا توصیه‌های تغذیه‌ای هارواردی‌ها! به سراغ چربی‌های گیاهی رفتند. تایکلز با بهره‌گیری از منابع متعدد نشان می‌دهد که پایه رژیم اهالی مدیترانه چربی‌های حیوانی بود و در پخت‌وپز نیز از همان‌ها بهره می‌گرفتند. روغن زیتون به طور عمده برای تولید صابون، روشنایی^۲، مراقبت از پوست و مو و تزئین غذا استفاده می‌شد. با وجود گذشت سال‌ها از انتشار کتاب تایکلز و اشاره بسیاری پژوهشگران دیگر به پوچی یافته‌های کیز همچنان در بر همان پاشنه می‌چرخد؛ از زبان اهالی علم دستوری و نهادهای رسمی می‌شنویم که می‌خواهند مردم به جای مصرف چربی‌های حیوانی از تفاله‌های صنعتی فرآوری‌شده استفاده کنند؛ تفاله‌هایی که البته بسیار سودآورند و جیب برخی را پر می‌کند!

دانشگاه هاروارد گذشته از بدنام کردن چربی‌های طبیعی و اعتبار دادن به تفاله‌های صنعتی سمی، در ترویج و تبلیغ مصرف شکر هم نقش مهمی داشت. در گزارشی از نیویورکتایمز می‌خوانیم:

«اسناد نشان می‌دهد که در سال ۱۹۶۴ جان هیکسون از مدیران مشهور صنعت شکر طرحی را برای تغییر افکار عمومی به دیگران پیشنهاد داد؛ بنا بود این تغییر افکار عمومی را از طریق انجام برخی پژوهش‌ها، اطلاع‌رسانی گسترده و البته پیگیری برای اصلاح قوانین پیش ببرند.

در آن زمان تازه برخی پژوهش‌ها نشان می‌داد که میان رژیم‌های غذایی پُرشکر و نرخ بالای بیماری‌های قلبی در کشور رابطه وجود دارد. در همان زمان دانشمندان دیگری از

۱. heart-healthy
۲. lighting

جمله زیست‌شناس برجسته مینه‌سوتایی یعنی آنسِل کیز مشغول کار روی یک نظریه بدیل بودند که چربی‌های اشباع و کلسترول موجود در رژیم غذایی بزرگترین خطر برای بیماری‌های قلبی به شمار می‌آیند.

آقای هیکسون پیشنهاد کرد بد نیست صنعت شکر هم برای پژوهش پول خرج کند تا در مقابل هشدارها و نقدهای شکر حرفی برای گفتن داشته باشد. او می‌نویسد که به این ترتیب اهالی صنعت شکر هم می‌توانند اطلاعات و داده‌های خودشان را منتشر کنند و اشتباه بدخواهان را نشان دهند.

هیکسون در سال ۱۹۶۵ فهرستی از پژوهشگران هارواردی تهیه کرد که آن مطالعات ضدشکر را به نقد بکشند و بی‌اعتبار کنند. در کل ۶۵۰۰ دلار (به پول امروز ۴۹۰۰۰ دلار) پول به آن‌ها پرداخت. هیکسون مقاله‌هایی که باید بر آن‌ها نقد نوشته می‌شد را انتخاب کرد و خیلی صریح و بدون تعارف گفت که می‌خواهد بازی به نفع اردوگاه شکرهای تمام شود! دکتر هگستد^۱ از هاروارد هم به مدیران صنعت شکر اطمینان داد که به خوبی می‌داند آن‌ها دنبال چه هستند و تا جایی که بتواند حواسش به این مسئله هست!

هارواردی‌ها پیش‌نویس به‌اصطلاح نقدهایشان را در اختیار هیکسون گذاشتند که واکنش وی نسبت به نوشته‌های آنان مثبت بود. پژوهشگران هارواردی داده‌های مربوط به شکر را به بهانه اعتبار پایین آن‌ها نادیده گرفتند و بیشتر به داده‌هایی پرداختند که حاکی از نقش مؤثر چربی‌های اشباع بود. هیکسون گفته بود که او و رفقا درست همین را می‌خواسته‌اند و بی‌صبرانه منتظر چاپ نتایج کار هستند^۲».

نقش هاروارد در این جنایت علیه بشریت را نمی‌توان به بهانه طبیعی بودن فساد در یک نهاد خصوصی کمرنگ کرد. هاروارد مثل بیشتر دانشگاه‌های امریکا از پژوهانه‌های دولت به وفور بهره‌مند بود. اهمیت و اعتبار این دانشگاه به دلیل اثرگذاری و نفوذ زیادی است که در تعیین سیاست‌های عمومی دارد. فردریک استر^۳، بنیان‌گذار دانشکده تغذیه هاروارد، خود یک تبلیغ زنده و متحرک هر آتواشغالی بود که هله‌هوله‌سازان امریکایی تولید می‌کردند! مقاله‌ای بسیار تکان‌دهنده درباره دانشکده وی وجود دارد که در سال ۱۹۷۸ نوشته شده است. با خواندن آن از بی‌شرمی آشکار استر و حرص بی‌پایان وی برای پول به جیب زدن شگفت‌زده می‌شویم که چطور از نام خودش، دانشگاهش و البته روابطش با دولت برای سرازیر کردن هله‌هوله‌های صنعتی به حلقوم مردم استفاده می‌کرد^۴. در ویکی‌پدیا در مورد برخی از واقعیت‌های تکان‌دهنده زندگی این مرد چنین می‌خوانیم:

«استر به عنوان مشاور دولت امریکا ایده زیان‌آور بودن رژیم غذایی امریکایی^۵ را رد کرد و اظهار داشت که برای مثال کوکاکولا یک میان‌وعده سالم است و حتی خوردن مقادیر زیاد شکر هم مشکلی برای سلامت ایجاد نمی‌کند.

۱. Mark Hegsted

۲. O'Connor, Anahad. "How the Sugar Industry Shifted Blame to Fat." The New York Times, ۱۲ Sep. ۲۰۱۶.

۳. Fredrick Stare

۴. Hess, John. "Harvard's Sugar-Pushing Nutritionist." The Saturday Review, Aug. ۱۹۷۸, pp. ۱۰-۴.

۵. the American diet

استر در زندگی‌نامه خودنوشت خود به نام «ماجراجویی‌های تغذیه^۱» می‌نویسد که در سال ۱۹۶۰ یک پژوهانه ۱ میلیون و ۲۶ هزار دلاری از شرکت جنرال‌فودز برای «توسعه آزمایشگاه‌های تغذیه دانشکده» دریافت می‌کند و طی یک دوره ۴۴ ساله به عنوان متخصص تغذیه توانسته است ۲۹ میلیون و ۶۳۰ هزار و ۳۴۷ دلار پول جمع کند. برای مثال شرکت کلاگ^۲ دو میلیون دلار کمک کرد تا بنیاد تغذیه^۳ در هاروارد تاسیس شود. این بنیاد مستقل از دانشگاه بود و مجله نوتریشن ریویو را منتشر می‌کرد که استر خود ۲۵ سال سردبیر آن بود.

استر هم‌بنیانگذار و البته رئیس هیئت مدیره شورای علم و سلامت امریکا^۴ بود. در سال ۱۹۸۰ و طی دوره ریاستش به دنبال جلب حمایت غول تنباکوی ایالات متحده، فیلیپ موریس، برای تأمین مالی فعالیت‌های شورا بود^۵.

این نکته مهم را از یاد نبریم که پارادایم جدید علم تغذیه به شدت متأثر از اقدامات «دولت‌مدیریتی» برای سیر کردن سربازان طی جنگ جهانی دوم بوده است و مبنای آن چیزی جز عمومی کردن آن تجربیات نیست. بعد از توفیق سربازان امریکایی و بریتانیایی در شکست نازیسم، «دولت‌مدیریتی» در هر یک از این دو کشور به دنبال تکرار موفقیت‌های خود در دوران جنگ بود و می‌خواست در زندگی عادی و عرصه غیرنظامی هم بدرخشد. حاصل آن تلاش‌ها همین راهنماهای تغذیه مدرن است که بنا بود یک هدف مشخص را محقق کنند: سیر کردن شکم توده‌های مردم به ارزان‌ترین شکل ممکن!

دولت‌های مدرن به جای آنکه انتخاب نوع تغذیه را به افراد بسپارند و تولید غذا را به بازار آزاد واگذار کنند، فکر کردند که جامعه هم چیزی در مایه‌های یک پروارگاه^۶ صنعتی است. بعد هم دانشمندان کم‌سواد و آماردان‌های مشنگ خود را مأمور کردند که ارزان‌ترین راه رساندن کالری کافی به مردم را پیدا کنند. بامزه اینجاست که حرف شارلاتان‌های مشغول در دولت مهم‌تر از غرایز طبیعی انسان‌ها تلقی شد. نان این شارلاتان‌ها از این درمی‌آمد که به مردم بگویند از هر چیز چقدر بخورند و دغدغه اصلی‌شان هم (مثل دوران جنگ) چیزی جز اقتصاد نبود. نتیجه را هم می‌شود حدس زد: تولیدکنندگان منابع ارزان کالری و پروتئین یعنی غلات و حبوبات از این راهنماهای تغذیه دولتی بیشترین سود را بردند. اما این «از ما بهتران» دولتی یادشان رفت بگویند یا حتی اشاره کنند که غلات مواد مغذی چندان ندارند و ارزش تغذیه‌ای حبوبات نیز نسبت به گوشت حیوانات بسیار کمتر است.

حاصل پول ناسالم چیزی جز غذای ناسالم نبود؛ از یک سیستم پولی که بر هرمی از بدهی‌ها^۷ بنا شده بود یک سیستم غذایی بیرون آمد که بنیانش بر هرمی از غلات و

۱. Adventures in Nutrition

۲. Kellogg

۳. the Nutrition Foundation

۴. American Council on Science and Health

۵. Hess, John. "Harvard's Sugar-Pushing Nutritionist." The Saturday Review, Aug. ۱۹۷۸, pp. ۱۰-۴.

۶. feedlot

۷. pyramid of debt (debt money)

اشاره به هرمی است که سطوح مختلف بدهی را در اقتصاد دستوری نشان می‌دهد و در بالای آن بدهی بانک مرکزی (پایه پولی) و در پایین‌ترین سطح بدهی اشخاص قرار می‌گیرد. از آن با نام هرم پولی هم یاد می‌شود.

کربوهیدرات‌ها بود. در یکی از فاجعه‌بارترین خطاهای علمی همه دوران‌ها (که جزئیات آن به طور کامل در اثر نینا تایکلز و گری تابز^۱ شرح داده شده است) لطف اهالی علم شامل حال کربوهیدرات‌ها شد؛ به آن‌ها مجوز ویژه تعلق گرفت و به رکن و اساس تغذیه امروزی بدل شدند. اما از آن سو گوشت و چربی حیوانی که بالاترین کیفیت غذایی را دارند و از مغذی‌ترین‌ها به شمار می‌آیند به عنوان علت اصلی امراض و بیماری‌ها قلمداد شدند. پزشکی مدرن هم حرف‌های سیاست‌بازان پلشتی مثل آنسل کیز و فردریک استر را که نام دانشمند به خود نهاده بودند همچون متنی مقدس به گوش همه جهانیان رساند. شگفت آنکه امروز حتی افراد بی‌مبالاتی که توجه زیادی به وضعیت سلامت خود ندارند در مورد مصرف چربی‌های حیوانی نگرانی نشان می‌دهند ولی مشکلی با بلعیدن خروارخروار غلات «سالم»، شکرجات، غذاهای فرآوری شده و نوشابه‌های بدون الکل ندارند!

نتیجه این اشتباه فاجعه‌بار این بوده است که مردم سراسر جهان به شدت مصرف غلات ارزان و غیرمغذی و البته دیگر انواع «غذای» صنعتی سمی را افزایش داده‌اند ولی استفاده از گوشت و چربی‌های حیوانی کاهش چشمگیری یافته است. غلات در دنیای امروز به وفور در دسترس‌اند ولی ارزش غذایی زیادی ندارند و خوردن آن‌ها نیازهای تغذیه‌ای انسان را برآورده نمی‌سازد. از آن سو باید توجه داشت که رژیم‌های غذایی مورد تأیید دولت باعث گرسنگی و ولع بیشتر می‌شوند و میل افراد به خوردن را افزایش می‌دهند. ریشه چاقی در دنیای امروز را باید در کمبود مواد مغذی ضروری جستجو کرد؛ موادی که هله‌هوله‌های غیرمغذی و به شدت اعتیادآور جای آن‌ها را گرفته‌اند. دیکتاتورهای غذایی دولت چنان گرد و خاک و سروصدایی به راه انداختند که مصرف گوشت پرچرب (که یک خوردنی مغذی واقعی است) هم رفتن در دل خطر به شمار آید! امروز دلیل چاقی چاق‌ها این نیست که رفاه زیادی دارند و «توپشان پر است» بلکه قضیه را باید درست برعکس دید! چاق‌ها به طور کامل از مواد مغذی محروم می‌مانند و همواره گرسنگی می‌کشند؛ غلات و شکر که عمده رژیم غذایی امروز را تشکیل می‌دهد کم‌وبیش هیچ ماده مغذی را وارد بدن آن‌ها نمی‌کنند.

ظهور دولتی تبه‌وار که وظیفه‌اش دیکته و تحمیل یک رژیم غذایی به همه مردم است البته خیلی جای تعجب ندارد؛ چنین دولتی پیامد طبیعی تمامیت‌خواهی ناشی از پول دستوری است. وقتی برای دولت این امکان فراهم است که هر مقدار پول برای اهدافی که لازم می‌داند در اختیار داشته باشد هر آرمان والایی هم در نهایت همچون امتیاز و حق ویژه دولت نگریسته می‌شود؛ انگار که فقط دولت صلاحیت دنبال کردن آن را دارد. نهضت مبارزه با گوشت‌خواری را مذهبی‌های خوش‌نیت آغاز کردند و هدفشان این بود که مردم را از خطرات خوردن گوشت آگاه سازند ولی کار به شکل متفاوتی پیش رفت و نتیجه ظهور یک بوروکراسی دولتی سهمگین بود. در این بوروکراسی هم منافع صاحبان صنایع غذایی و کشاورزی صنعتی غالب بود؛ آن‌ها هم می‌خواستند تا می‌توانند غذاهایی را بفروشند که در مقیاس وسیع به صورت صنعتی تولید می‌شوند و حاشیه سود بالایی دارند.

جنون‌زدگی (هیستری) دستوری

۱. Gary Taubes

مصیبت مختل شدن مشوق‌ها در علم دستوری فقط این نیست که حرف‌های مبتذل و چه بسا نادرست انتشار پیدا می‌کنند و «علم» قلمداد می‌شوند. داستان پیچیده‌تر از اینهاست. از حرص منتشر کردن مقاله‌جات که بگذریم، اهالی علم دستوری سراغ موضوعاتی می‌روند که به چشم بیاید و جلب توجه کند؛ یک راه خوب جلب توجه بقیه هم پرداختن به حوزه‌هایی است که ایجاد ترس می‌کنند. انگیزه اهالی دانشگاه برای برجسته کردن ریسک‌ها و فجایع احتمالی زیاد است زیرا از این رهگذر بخت انتشار آثارشان بیشتر می‌شود. نکته مهم‌تر این است که موضوعات «نگران‌کننده» و «تشویش‌برانگیز» پرتعدادند و حمایت مالی از آن‌ها با سهولت بیشتری انجام می‌گیرد.

در علم دستوری، پژوهشگران دوست دارند دائم درباره مصیبت قریب‌الوقوع هشدار دهند. اگر هم هشدارها و پیشگویی‌ها درست از آب در نیامدند خیلی مهم نیست؛ سنگ مفت است و گنجشک هم مفت؛ کسی پژوهشگران را برای «حرف مفت زدن» بازخواست نخواهد کرد! می‌بینید که ماجرای اهالی علم نیز تفاوت زیادی با برنامه‌ریزان دولتی ندارد که فرمان اجرای فلان پروژه گران‌قیمت را صادر می‌کنند. دانشگاهی‌هایی که ذکر مصیبت می‌کنند هم مسئولیت توصیه‌هایشان به دولت را نمی‌پذیرند و کاری ندارند افاضات آن‌ها چه عواقبی به بار می‌آورد و چه میزان شهروندان را محدود می‌سازد. آزمون بازاری در کار نیست که دانشگاهیان «حرف مفت زن» را تنبیه کند؛ دانشگاهیانی که با گمراه کردن مردم و ترساندن آن‌ها از یک بحران ساختگی، راه را بر سوء تخصیص منابع می‌گشایند. شوراهای پژوهشی دولتی هم بعید است خیلی علاقه‌ای به بررسی، نقادی و تنبیه خودشان داشته باشند؛ آن‌ها هم دنبال دردسر نیستند و نمی‌خواهند که خود را به دلیل پول ریختن پای این قبیل پژوهش‌های بی‌اعتبار و هراس‌افکن آماج نقدهای مردم قرار دهند!

با وجود این همه مشوق برای هراس‌افکنی پژوهشگران بدون آنکه تبعات جدی برای آن‌ها داشته باشد، غریب نیست که پژوهشگر امروزی بیش از آدم اهل دانشگاه به پیشگوی آخرالزمانی^۱ شباهت داشته باشد. فهم دلیل ترس همیشگی بسیاری از دانشمندان از جهان طبیعی دشوار نیست و لازم نیست دنبال یک توطئه بزرگ پشت ترویج این داستان‌های ترسناک در علم بگردیم. کل ماجرا از این قرار است که بدون آزمون بازار و با توجه به پول نامحدودی که دولت در ظاهر برای موضوعات همسو با نفع عمومی خرج می‌کند، منابع و پول بیشتری برای این قبیل داستان‌گویی‌های ترسناک باقی می‌ماند. پول برای معرکه‌گیری و حرف مفت زیاد هست و دانشمندان جنجالی و هراس‌افکن از جایگاه بالاتری نسبت به دیگر همکاران محتاط و معقول خود برخوردار می‌شوند. پول دستوری باعث می‌شود که پژوهشگر از پیامدهای پژوهش خود جدا بیفتد و درستی یا نادرستی نظر و عمل وی مهم نباشد؛ با چنین حال و هوایی طبیعی است که جنون‌زدگی‌ها هم تشدید شوند. در فصل بعدی به یکی از مشهورترین این نمونه‌ها خواهیم پرداخت.

۱. chicken little

به فردی گفته می‌شود که همواره آینده‌ای بد و مصیبت‌بار را پیش‌بینی می‌کند و البته بسیاری اوقات هم توجه خیلی محکمی برای آن ندارد.